

نظریه‌ی تصویری زبان؛ با تأکید بر لوازم معرفت‌شناختی آن

محمدحسین مهدوی‌نژاد*

چکیده

ویتگنشتاین، در طول فعالیت فلسفی خود، دو نظریه‌ی کاملاً متفاوت درباره‌ی زبان و ماهیت و ساختار آن ابراز داشت. یکی از نقاط اصلی اختلاف در فلسفه‌ی او، همان اختلافی است که در دو نوشته‌ی مهم او رساله‌ی منطقی - فلسفی، مشهور به تراکتاتوس و پژوهش‌های فلسفی، در مورد تحلیل زبان، به چشم می‌خورد که می‌توان آن را تقابل میان «نظریه‌ی تصویری زبان» و «نظریه‌ی کاربردی زبان» دانست.

ویتگنشتاین، در دوره‌ی اوّل فلسفی خود، با پذیرش اتمیسم منطقی و رویکرد زبان‌صوری (متأثر از نظریات راسل) و تقسیم گزاره‌ها به تحلیلی و ترکیبی (متأثر از هیوم) و بی‌معنا تلقی کردن قضایای تحلیلی و نیز پذیرش گزاره‌های بسیط و گزاره‌های مرکب در عالم زبان و واقعیات بسیط و واقعیات مرکب در عالم خارج، نظریه‌ی تصویری زبان را در تراکتاتوس، بیان کرد. مسأله‌ی اصلی ویتگنشتاین در تراکتاتوس، ماهیت زبان، ماهیت اندیشه و واقعیت است. اندیشه‌ی اصلی ویتگنشتاین در تراکتاتوس، این است که زبان، تصویری منطقی از جهان ارائه می‌کند. زبان، یک ماهیت مشترک دارد و وظیفه‌ی آن، تنها تصویر واقع است و نمی‌تواند به فراسوی واقعیت برسد. متافیزیک، مسأله‌ی حیات، اخلاق، زیبایی‌شناسی و دین، همگی فراتر از زبان هستند؛ این امور، رازورزانه هستند و برای گام نهادن در این امور، باید با آن‌ها ارتباط وجودی برقرار کرد.

واژگان کلیدی

زبان، معنا، گزاره‌ی بسیط، گزاره‌ی مرکب، گزاره‌ی تحلیلی، گزاره‌ی ترکیبی، اخلاق، دین، مابعدالطبیعه، ویتگنشتاین.

* عضو هیات علمی دانشگاه پیام نور بزد.

۱. ویتگنشتاین و پدیده‌ی زبان

برای شمار زیادی از فلاسفه‌ی تحلیلی، پدیده‌ی زبان، از اهمیت بسیار زیادی برخوردار بوده است. هر چند که رویکرد آنان به این پدیده، یک‌سان نمی‌باشد. ویتگنشتاین^(۱) در دوره‌ی نخست فلسفه‌ی خود که محصول آن در قالب رساله‌ی *منطقی-فلسفی*^(۲) متبلور شد، بر این باور بود که «مرزهای زبان من، نشان‌گر مرزهای مرزهای جهان من است» (Wittgenstein, 1969, 5.6) و هیچ واقعیتی، خارج از حدود زبان، ناظر به امر واقع نیست. منطقی زبان، فقط از چیزهای معین، سخن می‌گوید و چیزهایی که فراسوی حدّ زبان قرار دارد، به پهنه‌ی چیزهای ناگفتنی یا بر زبان نیامدنی، تعلق دارند. بنابراین، جهان تا جایی وجود دارد که می‌تواند در قالب زبان، گنجانده شود.

ویتگنشتاین، به حدود معرفت می‌اندیشید، اما حدّ معرفت برای او، زبان بود. وی با بیان نظریه‌ی تصویری زبان^(۳) در رساله، چنین می‌گفت که زبان، ابزاری است که با آن، واقع، نمایانده می‌شود و تصویری از واقعیت امور را نشان می‌دهد. در این بینش، اجزاء زبان، برابر اجزاء واقعیت هستند؛ پس، زبان، آن‌جا که چیزی را تصویر نمی‌کند، بی‌معنا خواهد بود و بدین‌سان، گزاره‌های متافیزیکی، اخلاقی، دینی و زیبایی‌شناختی، در نظر او، فراسوی حدّ زبان، قرار می‌گیرند و فاقد معنا می‌باشند. هر گونه سخنی در باب امور فراواقع، بی‌معنا و مهمل خواهد بود، اما این، به معنای نفی امور فراواقع و متعالی نیست، بلکه ویتگنشتاین، این امور را ناگفتنی می‌داند و تلاش برای بیان آن‌ها را بی‌معنا می‌انگارد.

پژوهش‌های فلسفی^(۴) نیز، مانند رساله، عمدتاً مصروف بحث از ماهیت زبان است. ویتگنشتاین، در پژوهش‌های فلسفی، که محصول دوره‌ی دوم فلسفه‌ی اوست، بر نظریه‌ی کاربردی یا ابزاری زبان^(۵) تأکید دارد. وی، با بیان نظریه‌ی «بازی‌های زبانی»^(۶) در پژوهش‌های فلسفی، چنین عنوان می‌کرد که معنای کلمات را از استعمال آن‌ها در موقعیت‌های مختلف، می‌توان فهمید و کلمات، بیرون از هر متن و موقعیتی، فاقد معنا هستند و حدّ مشترکی ندارند. به این ترتیب، وظیفه‌ی فیلسوف، توضیح مفاهیم نخواهد بود، بلکه توصیف بازی‌های زبانی است و با توصیف بازی‌های زبانی، می‌توان معنای کلمات را فهمید. نظریه‌ی ابزاری یا کاربردی زبان، گذشته از کلمات، در باب انواع گفتارها نیز، صادق است. گفتار علمی، گفتار دینی و... شیوه‌های مختلف به کارگیری زبان هستند. پس، زبان دارای

انواع بازی‌های مختلف است و هر یک از آن‌ها در حدّ خود، مستقل می‌باشد. در این تلقّی، دین نیز، یک بازی زبانی است و مفاهیم و گزاره‌های دینی، در بازی زبانی دین، معنا می‌یابند و معیارهای قضاوت درباره‌ی مفاهیم هر دینی، در خود آن دین، مشخص می‌شود. حاصل، آن‌که به همان اندازه که بازی‌های گوناگونی وجود دارد، کاربردهای متنوعی نیز، برای زبان وجود دارد و نامیدن اشیاء، صرفاً یکی از کاربردهای زبان، در کنار کاربردهای بی‌شمار دیگر، است.

۲. نظریه‌ی تصویری زبان (معنا) و نتایج معرفت‌شناختی آن

تراکتاتوس، که محصول دوره‌ی اوّل فلسفی ویتگنشتاین است، به سنت تحلیل فلسفی بازمی‌گردد. این کتاب، نظریه‌ی جامع و اصیلی درباره‌ی ماهیت زبان، ماهیت اندیشه و واقعیت، ارائه می‌کند. نحوه‌ی برخوردی که در تراکتاتوس، درباره‌ی مفاهیم انتزاعی و به غایت کلی، اتخاذ گردید، موجی عظیم در تحلیل فلسفی، به شمار رفت (Malcolm, 1997, 29).

سؤال اصلی تراکتاتوس، این است که ساختار زبان، چیست؟ زبان، چه نسبتی با عالم خارج دارد و چگونه آن را تصویر می‌کند؟ آیا رابطه‌ی میان زبان و عالم، رابطه‌ی نمودنی است یا بازگو کردنی؟ و به طور کلی، چگونه گزاره‌ها به جهان، مربوط هستند و چگونه گزاره‌ها به یک‌دیگر مربوط می‌باشند؟ ویتگنشتاین، تلاش می‌کند تا با شناسایی ساختار زبان، به شناسایی ساختار واقعیت نائل شود. رویکرد وی در رساله، رویکرد زبان‌صوری^(۷) است. ویتگنشتاین، برای تبیین رویکردش، به نظریه‌ی اتمیسم منطقی^(۸) روی می‌آورد و بر این اساس، نظریه‌ی تصویری زبان را مطرح می‌کند. اندیشه‌ی اصلی وی در رساله، این بود که زبان، تصویری منطقی از جهان، ارائه می‌کند. به عبارت دیگر، زبان، تصویری است که واقعیت را بازنمایی^(۹) می‌کند. بر اساس رساله، واحد معنا گزاره است و گزاره‌ی معنادار، گزاره‌ای است که یک وضع امور را تصویر می‌کند. اما گزاره‌ی معنادار، لزوماً صادق نیست. اگر بتوان برای تصویر گزاره‌ی معنادار، مصداقی واقعی یافت، گزاره، صادق است و در غیر این صورت، کاذب می‌باشد. «یک گزاره، تصویر واقعیت است. گزاره، یک الگوی واقعیت

است، آن گونه که به واقعیت می‌اندیشیم» (Wittgenstein, 1969, 4.01). این، بدان معناست که شکل‌های گوناگون گزاره، می‌تواند شکل‌های گوناگون امور واقع را نشان دهد. ویتگنشتاین، در ژانویه ۱۹۱۵ در کتابچه‌ی یادداشت‌ها (دفترچه‌ی یادداشت تراکتاتوس) چنین نوشت:

وظیفه‌ی کلی من، شامل توضیح ماهیت گزاره‌هاست؛ یعنی ارائه‌ی ماهیت همه‌ی حقایق که یک قضیه، تصویر آن می‌باشد. ارائه‌ی ماهیت همه‌ی چیزهای موجود (Wittgenstein, 1979, 39).

همان‌طور که پیش از این گفتیم، اندیشه‌ی اصلی ویتگنشتاین، در رساله این است که:

زبان، مرکب از قضایایی است که عالم را تمثیل می‌سازد، اما عالم، فقط در زبان، تصویر نمی‌شود، بلکه نقاشی یا عکس، نقشه‌ی جغرافیایی و حتی یک قطعه‌ی موسیقی، در زمره‌ی تصاویر جهان هستند. همان‌طور که در یک قطعه‌ی موسیقی، از طریق صفحه و شیارهای روی آن و با امواج، صدا پیدا می‌شود، واقعیت‌ها و روابط میان آن‌ها به صورت منطقی، از طریق زبان، ارائه می‌شود (Stiver, 1996, 39).

توجه ویتگنشتاین برای شناخت جهان، همانند راسل^(۱۰) به زبان ایده‌آل است تا از ابهامات زبان طبیعی، به دور باشد. در رویکرد زبان ایده‌آل، گزاره‌ها به بسیط^(۱۱) و مرکب^(۱۲) تقسیم می‌شوند. گزاره‌های مرکب، از ترکیب گزاره‌های بسیط و با استفاده از ادات منطقی «و»، «یا»، «اگر» و... ساخته می‌شوند. به همین طریق، حقایق عالم، به حقایق بسیط و حقایق مرکب، تقسیم می‌شوند. حقایق بسیط، یک وضعیت امور هستند که از ارتباط اشیاء، حاصل آمده‌اند.

تصور ویتگنشتاین، بر این است که اگر ما می‌توانیم زبان را برای صحبت درباره‌ی جهان، به کار بریم، باید گزاره‌هایی باشند که مستقیماً با جهان مرتبط باشند، به نحوی که صدق و کذب آن‌ها را نه گزاره‌های دیگر، بلکه جهان، معین کند. او این‌ها را گزاره‌های بنیادین می‌خواند... گزاره‌های مرکب، تابع ارزش^(۱۳) گزاره‌های بنیادین هستند (فن، ۱۳۸۱، ۲۲-۲۳).

به نظر ویتگنشتاین، اگر زبان، تصویری از عالم، ارائه دهد و حکایت‌گر آن باشد، لازم است میان اجزای کلام و عالم خارج، یک مابه‌الاشتراک باشد؛ یعنی به ازای هر هویتی در عالم خارج، یک لفظ در زبان، وجود داشته باشد. از دیدگاه ویتگنشتاین، هر گزاره‌ی معنادار در یک زبان، با یک حقیقت ممکن، مطابقت و تناظر دارد و هر گزاره‌ی صادقی در زبان، با یک حقیقت بالفعل، متناظر است. وی، مانند راسل، میان صورت دستوری و صورت منطقی عبارات، تمایز قائل شد و وظیفه‌ی تحلیل منطقی را گذر از سطح صورت‌های دستوری و دست‌یابی به صورت‌های منطقی دانست. ویتگنشتاین، برای این کار، گزاره‌های مرکب در زبان منطقی را به گزاره‌های بنیادین و پایه تحلیل کرد و بیان داشت که میان این گزاره‌ها و حقایق عالم، تناظر یک‌به‌یک^(۱۴) برقرار است. بنابراین، صورت‌های منطقی بسیط، نمایان‌گر امور واقع موجود در عالم هستند.

رویکرد ویتگنشتاین به زبان‌سازی را بیش از هر بخش دیگر رساله، در گزاره‌ی پنج: «یک گزاره، عبارت است از تابع ارزشی گزاره‌های بنیادین و پایه»^(۱۵) و گزاره‌های فرعی مربوط به آن، می‌توان یافت، هر چند که کل رساله، متضمن چنین رویکردی است. در این‌جا مراد ویتگنشتاین از «گزاره»، «گزاره‌ی معنادار» است. بر این اساس، گزاره‌های مابعدالطبیعی و حتی گزاره‌های ریاضی، گزاره‌های دروغین (شبه‌گزاره)^(۱۶) هستند. (Wittgenstein, 1969, 6.2, 6.21).

غالب گزاره‌ها و پرسش‌هایی که در آثار فلسفی دیده می‌شوند، کاذب نیستند، بلکه بی‌معنا و مهمل هستند. بنابراین، ما به پرسش‌هایی از این دست، نمی‌توانیم پاسخ دهیم، بلکه تنها می‌توانیم اثبات کنیم که بی‌معنا هستند. غالب پرسش‌ها و گزاره‌های فیلسوفان، ناشی از عدم درکمان از منطق زبان خویش است و شگفت‌آور نیست که عمیق‌ترین مسائل، در واقع، اصلاً مسأله نیستند (4.003).

ویتگنشتاین، بر اساس نظریه‌ی تصویری، می‌گوید: اگر جمله‌ای، از روابط و نسب ممکن یا محقق میان اشیاء، تصویری ارائه دهد، آن جمله، معنادار است، ولی اگر تصویری از رابطه‌ی میان اشیاء، بیان کند که آن رابطه، نه ممکن باشد و نه محقق، بلکه محال باشد، در آن صورت، آن جمله، بی‌معناست. سؤال اصلی، این است که معیار ممکن بودن و محقق بودن یک نسبت میان دو چیز در عالم خارج چیست؟ پاسخ ویتگنشتاین، این است که اگر

رابطه‌ای که جمله به تصویر می‌کشد، رابطه‌ای باشد که بتوان آن را در بوت‌های آزمایش و تجربه قرار داد، آن جمله، معنادار است، در غیر این صورت، بی‌معنا خواهد بود. گزاره‌های متافیزیکی، بر اساس نظریه‌ی تصویری، بی‌معنا هستند؛ زیرا تصویری از وضع امور، به شمار نمی‌روند. ویتگنشتاین، در نخستین گزاره‌ی رساله می‌گوید: «جهان، همه‌ی آن است که وضع واقع است»^(۱۷) وی به پیروی از اتمیسم منطقی راسل، جهان را نه کلیتی از اشیاء، بلکه کلیتی از وقایع می‌داند. از نظر ویتگنشتاین، میان «شیء» و «واقع» تمایز و تفاوت است. وقتی می‌گوییم «این کتاب، روی میز است»، قرار داشتن این کتاب، روی میز، امر واقع است، اما خود کتاب و خود میز، امر واقع نیست، بلکه کتاب و میز، شیء هستند و مراد ویتگنشتاین از «واقع»، در این جا، همین معناست.

روح حاکم بر کتاب تراکتاتوس، این است که یک جمله تا آن جا معنادار است که تصویری از واقعیت باشد. در این دیدگاه، اجزاء منطقی یک جمله، در تناظری با اجزاء واقعیت قرار می‌گیرند. ویتگنشتاین، این تناظر را تناظر یک‌به‌یک ساختاری می‌نامد (Malcolm, 1967, 330). نام‌ها نماینده‌ی اشیاء هستند و چینش آن‌ها بر اساس ترتیب و چینش اشیاء می‌باشد.

یک نام، معرف یک شیء است. نام دیگر، معرف شیء دیگر، و آن‌ها در پیوند با یک دیگر هستند؛ بدین سان، کل گروه، مانند یک تصویر زنده، حاکی از وضع امور است (4.0311).

ویتگنشتاین، بر آن بود که هر گزاره یا قضیه‌ای باید مفهوم معین داشته باشد و هیچ قضیه‌ای نمی‌تواند مفهوم معین داشته باشد، مگر این که مآلاً از قضایای تصویری بنیادین یا پایه‌ای، تشکیل شود. این نکته که شرط معنادار بودن، معین بودن است، مبنای فکری ویتگنشتاین متقدم در زبان می‌باشد.

ویتگنشتاین، در گزاره‌ی سوم رساله می‌گوید: «تصویر منطقی امور واقع، اندیشه است»^(۱۸) از آن رو که یک اندیشه، یک تصویر است، هیأت تألیفیه‌ای از عناصر، باید وجود داشته باشد تا یک وضعیت ممکن از امور را تصویر نماید. با توجه به رساله، سلسله‌ای از ساختارهای مرتب، وجود دارد: یک وضعیت امور در جهان، ساختاری است از اشیاء بسیط.

یک اندیشه، ساختاری است از عناصر ذهنی. یک قضیه‌ی زبانی، ساختاری است از نشانه‌ها. هنگامی که یک قضیه‌ی خاص، درست باشد، سه ساختار درست وجود دارد که هر سه، در مفهوم، با هم تشابه دارند. هیأت تألیفیه‌ای از عناصر ذهنی وجود دارد که وضعیت امور را تصویر می‌نماید و نیز هیأت تألیفیه‌ای از نشانه‌ها وجود دارد که آن نیز، وضعیت امور را تصویر می‌نماید. پس، در این جا سه ساختار موازی، در سه حوزه‌ی متفاوت، وجود دارد؛ یعنی حوزه‌ی واقعیت، حوزه‌ی اندیشه و حوزه‌ی زبان. دو ساختار از این ساختارها، ساختار دیگر را تصویر می‌نمایند. نکته‌ی مهم در تصویر کردن، این است که یک تصویر و آنچه تصویر می‌شود، باید شمار یکسانی از عناصر داشته باشند. اگر یک قضیه، تصویر درستی از وضعیت امور موجود باشد، آن گاه قضیه و وضعیت امور، هر کدام، باید شمار یکسانی از عناصر داشته باشند و نیز، یک اندیشه، باید دقیقاً شمار مشابهی از عناصر، نسبت به وضعی که آن را تصویر می‌نماید، داشته باشد. این دیدگاه، بر آن است که یک اندیشه، به مدد آن که مدلی از واقعیت است، می‌تواند واقعیت خارجی را تصویر کند. بنابراین، یک اندیشه، یک تصویر است و یک تصویر، مدلی است از واقعیت. (Malcolm, 1997, 32-3)

هم‌چنان که پیش از این گفتیم، گزاره‌های متافیزیکی، تصویری از وضع امور، به شمار نمی‌روند. این گزاره‌ها یا همان گویی^(۹) هستند؛ مانند گزاره‌های «کل، بزرگ‌تر از جزء است» و «هر معلولی، علتی دارد» و یا شبه گزاره هستند؛ مانند «جهان، نامتناهی است». از نظر ویتگنشتاین متقدم، گزاره‌های متافیزیکی، در هر دو صورت، بی‌معنا هستند. جمله‌ی «حسن، موجود است» وقتی معنادار است که نقیض آن هم معنادار باشد، اما جمله‌ی «حسن، موجود نیست» بی‌معناست؛ زیرا برای نام «حسن»، چیزی که این نام، نماینده‌ی آن باشد، در خارج وجود ندارد، حال آن‌که ویتگنشتاین، شرط کرده بود که باید به ازای هر نام در جمله، شیئی در عالم واقع، تحقق داشته باشد. این شرط، در جمله‌ی «حسن، موجود نیست» برقرار نمی‌باشد. از این رو، این جمله و نقیض آن نیز، بی‌معنا هستند. به این ترتیب، گزاره‌های متافیزیکی، از مرز زبان معنادار، فراتر می‌نشینند و در دستگاه فکری ویتگنشتاین متقدم، بی‌معنا تلقی می‌شوند. در چنین دیدگاهی، وظیفه‌ی فیلسوف چیست؟ ویتگنشتاین، معتقد بود که زبان، شکل اندیشه و تفکر را تغییر می‌دهد. لذا از نظر او، کار فلسفه باید نقادی زبان باشد (4.0031). وظیفه‌ی فیلسوف، فهم دقیق زبان و به عبارت دیگر، نقادی زبان است.

زبان، از دیدگاه ویتگنشتاین، سبب می‌شود تا از اشتباهات فلسفی که ناشی از عدم فهم صحیح زبان هستند و خود را در تفکر، نمایان می‌کنند، جلوگیری کنیم (Warnock, 1998, 40; Stiver, 1996, 147-148). ویتگنشتاین، در رساله، درباره‌ی وظیفه و کارکرد فلسفه، چنین می‌گوید:

هدف فلسفه، ایضاح منطقی اندیشه‌هاست. فلسفه، مجموعه‌ای از آموزه‌ها نیست، بلکه نوعی فعالیت است. یک اثر فلسفی، اساساً شامل ایضاحات و روشن‌سازی‌هاست. نتیجه‌ی فلسفه، «گزاره‌های فلسفی» نیست، بلکه ایضاح گزاره‌هاست. بدون فلسفه، گویی اندیشه‌ها تاریک‌تر (غبار گرفته) و نامتمایز هستند. وظیفه‌ی فلسفه، این است که آن‌ها را روشن سازد و به آن‌ها مرزهای دقیق و مشخصی بخشد (4.112).

اگر چه ویتگنشتاین، بر اساس نظریه‌ی تصویری معنا، بر آن شد که گزاره‌ی متافیزیکی معناداری، وجود ندارد، با این همه، فلسفه، در رساله، نقش روشن‌گری و ایضاح منطقی اندیشه را به عنوان فعالیت مهم، بر عهده دارد. مراد ویتگنشتاین از ایضاح منطقی اندیشه‌ها، احتمالاً تحلیل گزاره‌های پیچیده به گزاره‌های ساده است (هادسون، ۱۳۷۸، ۵۷). تنها کارکرد سلبی فلسفه، این است که به فرد، هر گاه خواست چیزی فلسفی بگوید، نشان دهیم که گزاره‌های او، مهمل هستند. ویتگنشتاین، روش درست در فلسفه را چنین قلمداد می‌کند:

روش درست در فلسفه، در واقع، چنین خواهد بود: چیزی نگویی، مگر آن‌چه که بشود گفت؛ یعنی گزاره‌های علم طبیعی؛ یعنی چیزی که هیچ ربطی به فلسفه ندارد، و هر گاه کسی بخواهد درباره‌ی امور مابعدالطبیعی سخنی بگوید، برایش اثبات کنی که نتوانسته به برخی نشانه‌ها در گزاره‌هایش، معنی بدهد... (6.53).

از دیدگاه ویتگنشتاین، استفاده‌ی هوشمندانه از زبان، فقط به یک چیز اختصاص دارد و آن، «توصیف حقایق» است. با قبول این مطلب، زبان، محدودیت‌هایی پیدا می‌کند. در واقع، همان محدودیتی را که کانت،^(۲۰) درباره‌ی عقل مطرح کرد، ویتگنشتاین، به نوعی، درباره‌ی زبان مطرح می‌کند. وظیفه‌ای که ویتگنشتاین، برای خود مقرر داشته، تعیین حدود زبان بود تا مرز کلام معنادار از بی‌معنا مشخص شود. ویتگنشتاین، با رویکرد خود، مرزگفتمان را تعیین

می‌کند (پیرس،^(۲۱) ۱۳۷۹، ۴۲-۴۳). تأکید ویتگنشتاین، بر این بود که «اساساً هر آن‌چه بتواند اندیشیده شود، می‌تواند به روشنی اندیشیده شود. هر آن‌چه بتواند فرا گفته شود، می‌تواند به روشنی فرا گفته شود» (4.116). زبان، یا واضح، سخن می‌گوید و تصویر می‌کند و یا اصلاً سخن نمی‌گوید. به همین دلیل، ویتگنشتاین، در هفتمین گزاره‌ی رساله، «آنچه درباره‌اش نتوان سخن گفت، باید درباره‌اش خاموش ماند»^(۲۲) به مفهوم «ناگفتنی» می‌پردازد. به نظر وی، محدودیت زبان ما، موجب محدودیت جهان ما می‌شود؛ زیرا در جهان، بسیاری از چیزها یافت می‌شوند که در قالب زبان، نمی‌گنجند. ویتگنشتاین، بیان می‌کند که مباحث متافیزیک، مسأله‌ی حیات، مباحث مربوط به خداوند، اخلاق، زیبایی‌شناسی و دین، همگی فراتر از زبان هستند (6.432؛ 6.4312؛ 6.4311؛ 6.52؛ 6.53). چنین چیزهایی فقط می‌توانند نشان داده شوند، ولی قابل بیان نیستند. این امور، تماماً به حوزه‌ای تعلق دارند که ویتگنشتاین، آن را امور سرّی یا رازورزانه^(۲۳) می‌نامد (6.522). منظور، این است که بحث از این امور، یا حتی اندیشه درباره‌ی آن‌ها بی‌معناست؛ زیرا به کار بردن زبان برای آن‌ها در عقل و منطق، غیرمقدور می‌باشد و چون این امور اسرارآمیز، ناگفتنی هستند، در نهایت، به این جا می‌رسد که «هر آن‌چه درباره‌اش نتوان سخن گفت، باید درباره‌اش خاموش ماند». این گزاره که آخرین گزاره‌ی رساله است، به کام اعضای حلقه‌ی وین^(۲۴) خوش آمد. به موجب آن، همه‌ی گزاره‌های غیرتجربی را از زمره‌ی گزاره‌های معنادار کنار گذاشتند. آنان نتیجه‌ی دیگری هم گرفتند که منظور ویتگنشتاین نبود و آن نتیجه، بی‌اهمیت جلوه دادن گزاره‌های غیرتجربی بود. در واقع، حلقه‌ی وین نتوانست معنای آخرین صفحات رساله‌ی ویتگنشتاین را دریابد که گفته بود:

ما احساس می‌کنیم که حتی هنگامی که به همه‌ی پرسش‌های ممکن علم، پاسخ داده شده باشد، باز هم مسائل حیات ما هم‌چنان دست‌نخورده باقی می‌مانند (6.52).

از نظر ویتگنشتاین، دریافت‌های ما از جهان، منحصر در مجرای اندیشه و زبان نیست، بلکه از مجرای احساس نیز دریافت، حاصل می‌شود. با احساس، می‌توان از اعماق هستی، خدا، مرگ، نفس و... دریافت داشت؛ اما هنگامی که دریافت برخاسته از احساس، به زبان بیاید و در لفافه‌ی مفاهیم، پیچیده شود، بی‌معنا می‌شود. دستاورد فلسفه‌ی متقدم ویتگنشتاین،

تا آنجا که در ارتباط با فلسفه‌ی دین است، تبیین این نظریه است که اخلاق و حقایق دینی را دقیقاً به این دلیل که بر نظریه‌ی زبان، مبتنی هستند، نمی‌توان در قالب واژگان صحیح و دقیق، بیان کرد. این‌ها را فقط می‌توان از راه هنر، غیرمستقیم، نشان داد و فرد، خود، باید آن‌ها را احساس کند و به کار بندد، ولی نمی‌توان درباره‌ی آن‌ها نظریه‌پردازی کرد. به عبارت دیگر، برای گام نهادن در امور ناگفتنی، باید ارتباط فرازبانی، یعنی ارتباط وجودی، با آن‌ها برقرار کرد. ویتگنشتاین، مانند کانت، می‌خواست با عقب زدن شناخت و تثبیت حدود آن، جایی برای ایمان، باز کند. بنابراین، بیان ویتگنشتاین، در رساله، مبنی بر این‌که غالب گزاره‌های دینی، بی‌معنا هستند، حمله به دین و در نتیجه، نفی آن نیست، بلکه ویتگنشتاین، معتقد است که تنها راه درک آموزه‌های دینی، تجربه‌ی عرفانی است و نمی‌توان دین خاصی را مبتنی بر نظام مابعدالطبیعی خاصی، درک کرد؛ زیرا با پیشرفت علم، ممکن است آن نظام مابعدالطبیعی، و در نتیجه، آن دین خاص، بی‌اعتبار شود (گیلیس، ۱۳۸۱، ۲۰۸-۲۰۶).

به این ترتیب، هدف تراکتاتوس، ترسیم حدّ و مرزی برای بیان اندیشه‌هاست. ویتگنشتاین می‌گوید: «هر جا پاسخ یک سؤال، از طریق الفاظ، بیان‌ناپذیر باشد، آن‌گاه خود سؤال نیز، بیان‌ناپذیر خواهد بود» (6.5). رساله، حدود زبان معنادار را چنان تنگ می‌کند که حتی خود را بی‌معنا می‌سازد؛ زیرا گفته‌های آن، درباره‌ی امر واقع نیست. ویتگنشتاین، در دوره‌ی نخست حیات فلسفی‌اش، فلسفه را صرفاً به منزله‌ی یک ابزار، (نردبانی برای صعود بر بام‌های آسمان معنا و درک حضوری معانی) می‌دانست. وی، در پایان رساله، اصالت تحقیقات خود را نفی کرده، فقط ویژگی روشن‌گری به آن‌ها می‌دهد و می‌گوید:

گزاره‌های من، دارای یک چنین روشن‌گری است: هر کس که نهایتاً مراد مرا درمی‌یابد، بی‌معنی بودن آن گزاره‌ها را تشخیص می‌دهد، زمانی که از آن‌ها - به منزله‌ی نردبان - استفاده کرده باشد تا بر فراز آن‌چه ورای آن‌هاست، برآید. به اصطلاح، او می‌باید پس از بالا رفتن از نردبان، آن را به دور اندازد (6.54).

ویتگنشتاین، آن‌قدر به رابطه‌ی فلسفه و زبان، اطمینان داشت که خود، فلسفه و نقش مهم آن را در فهم و گسترش ارزش‌ها فراموش کرد. ادعای او این بود که با فهم منطق زبان خود،

می‌توان مسائل و مشکلات فلسفه را حل کرد، تا آن‌جا که در پیش‌گفتار کتاب تراکتاستوس، معتقد است که با این رویکرد، راه‌حل‌نهایی همه‌ی مسائل را یافته است.

۳. ارزیابی و نقد نظریه‌ی تصویری

۱. ویتگنشتاین، در رساله، برای زبان، یک ماهیت مشترک، قائل است و وظیفه‌ی آن را تنها تصویر واقع می‌داند و در نهایت، به این اصل می‌رسد که حدود جهان ما از طریق حدود زبان، تعیین می‌گردد. حدود منطقی زبان، هم حدود آن چیزی است که قابل بیان به لفظ است و هم حدود آن‌چه قابل تعقل می‌باشد. از این رو، زبان نمی‌تواند به فراسوی واقعیت برسد؛ چرا که آن‌گاه، چیزی را تصویر نمی‌کند. نظریه‌ی تصویری معنا که جوهره‌ی گزاره‌های اخباری است، جامعیت ندارد. بسیاری از جملات ما در گفتارهای عادی، به نظر نمی‌رسد که تصاویر یا الگوهای از آن‌چه توصیف می‌کنند، باشند؛ مثلاً جمله‌ی «او به خاطر کاری که کرد، معذرت‌خواهی نمود»، توصیفی است از آن‌چه اتفاق افتاده است؛ اما آیا این یک تصویر، به معنای دقیق کلمه است، آن‌گونه که در رساله مطرح می‌شود؟ ویتگنشتاین، تأکید می‌کند که جملات، علی‌رغم صورت ظاهر آن‌ها، سرانجام از طریق فرایند تحلیل، اثبات می‌شود که تصویر هستند. به نظر ویتگنشتاین متقدم، جمله‌ی فوق را می‌توان به گونه‌ای تحلیل کرد تا به عنوان تابع ارزشی گزاره‌های پایه که منحصرأز نشانه‌های بسیط (نام‌ها) تشکیل یافته‌اند، پدیدار گردد. تحلیل کامل گزاره، سرانجام به ارتباط دوجانبه‌ای میان نشانه‌های بسیط و اشیاء بسیط منجر خواهد شد. معنای درست یک گزاره، هنگامی مشخص می‌شود که آن گزاره به گزاره‌های پایه تحلیل گردد که آن گزاره‌ها شامل شمار معین و دقیقی از نشانه‌های بسیط باشند. اما آیا چنین تحلیلی، عملی است؟ ویتگنشتاین، بعدها اذعان کرد که هیچ روشی برای تعیین گزاره‌های پایه و گزاره‌های غیرپایه و تمییز میان آن‌ها در اختیار ندارد. پیش‌فرض نظریه‌ی تصویری، این است که معیار یا روشی استدلالی، در دسترس هست که به وسیله‌ی آن، تحلیل منطقی می‌تواند معین کند که آیا گزاره - هر چه باشد - یک گزاره‌ی پایه است یا یک تابع ارزشی گزاره‌های پایه. با عدم وجود چنین معیاری، فرض بنیادین نظریه‌ی تصویری گزاره‌ها از بین می‌رود و معلوم می‌شود این نظریه که «هر جمله‌ی با معنا یک تصویر است»، خود، معنای محصلی ندارد، بلکه زبان، به طور

کلی، برای اظهار مافی الضمیر به کار می‌رود و وظایف آن، با اختلاف نیازها و احتیاجات انسان، گوناگون خواهد شد (Malcolm, 1997, 34-35).

۲. رساله، بر آن است که عناصر نهایی زبان، نام‌هایی است که بر اشیاء بسیط، دلالت می‌کنند. بنابراین، اشیاء در رساله، به طور ذاتی، «بسیط» ملاحظه می‌شوند. در آن‌جا استدلالی هست که ثابت می‌کند که اشیائی که کلمات، در نهایت، به آن‌ها اشاره می‌کنند، باید بسیط باشند، در غیر این صورت، جمله‌ای که می‌گوییم، معنادار نخواهد بود. استدلال، به شرح زیر است:

اشیاء، بسیط هستند (2.02). اشیاء، جوهر جهان را تشکیل می‌دهند (2.021). اگر جهان، جوهری نمی‌داشت، آن‌گاه معنادار بودن یک گزاره، وابسته به درست بودن گزاره‌ی دیگر می‌شد (2.0211). آن‌گاه ممکن نبود تصویری (درست یا نادرست) از جهان، ترسیم کرد. (2.0212)

در رساله، اشیاء بسیط، جوهری خارجی بودند که فرض می‌شد به ازای هر نامی در یک جمله، تحقیقی در جهان داشته باشند. اما ویتگنشتاین، در پژوهش‌های فلسفی، تقسیم اعیان خارجی را به مرکب و بسیط، رد می‌کند و نشان می‌دهد که واژگان «بسیط» و «مرکب»، هیچ معنای مطلقى ندارند و بساطت و ترکیب، دو مفهوم نسبی هستند و به بازی زبانی مربوط به آن، بستگی دارند. از آن رو که هیچ شیئی، ذاتاً بسیط نیست (بسیط در معنای مطلق)، این اندیشه‌ی بنیادین رساله که اشیاء را بسیط می‌دانست، نامعتبر می‌شود و به دنبال آن، مفهوم «نام»، «گزاره‌ی بسیط» و نیز مفهوم «تحلیل»، مخدوش می‌گردد؛ چرا که چنین در نظر گرفته شد که تحلیل، معین می‌کند که یک گزاره‌ی مفروض، بسیط، (پایه‌ای)، است یا غیربسیط، (غیرپایه‌ای). با توصیفی که ویتگنشتاین، از چگونگی استفاده‌ی بالفعل از اصطلاحات و مفاهیم «بسیط» و «مرکب»، در کتاب پژوهش‌های فلسفی ارائه نمود، بنای باعظمت رساله ویران گردید. (Malcolm, 1997, 38-39; 1967, 335-336)

۳. بر تقسیم گزاره‌ها به بسیط، (پایه یا بنیادین) و مرکب، (غیرپایه)، اشکالات متعددی وارد است. اولاً، ترکیب و بساطت گزاره‌ها دائرمدار ترکیب و بساطت واقع نیست؛ زیرا اگر چه محکمی^۱ عنه یا چیزی که با گزاره، از آن خبر می‌دهیم، می‌تواند امری خارجی و عینی

باشد، ولی ظرف وجود و تشکیل گزاره، ذهن است. از این رو، ترکیب و بساطت گزاره‌ها باید به ملاحظات دیگری باشد. ثانیاً، منطق که می‌خواهد از صور گوناگون استدلال، بحث کند، نخست باید با بررسی انواع گوناگون گزاره‌ها، گزاره‌های بسیط و مرکب را از هم تفکیک کند، ولی طبق نظر ویتگنشتاین، ترکیب و بساطت گزاره‌ها از روی ترکیب و بساطت واقع، معلوم می‌شود. در این صورت، منطق باید به بررسی امور واقع پردازد تا گزاره‌های بسیط و مرکب را از هم جدا سازد و از صورت منطقی هر کدام بحث کند. لذا باید به تحلیل عالم خارج پردازد، در حالی که وظیفه‌ی منطق، تحلیل امور واقع نیست.

۴. از نظر ویتگنشتاین، فقط درباره‌ی امور واقع می‌توان سخن گفت. لذا آرزوی حکیم مابعدالطبیعی که همانا شناخت عالم به طور کلی است، محکوم به نومیدی و حرمان است؛ زیرا درباره‌ی کل عالم، نمی‌توان چیزی گفت و تفکری داشت (هارت‌ناک، ۱۳۵۱، ۶۵-۶۶). تمام سخن ویتگنشتاین در دوره‌ی اول فلسفی‌اش، حول این محور است که زبان، حدودی دارد که فلسفه در میان این حدود قرار گرفته است؛ زیرا فلسفه، حاوی گزاره‌هایی درباره‌ی کل عالم می‌باشد، حال آن که تفکری درباره‌ی کل عالم نمی‌توان داشت. زیربنای سخن ویتگنشتاین که درباره‌ی کل عالم، نمی‌توان اندیشه کرد، نظریه‌ی انواع یا طبقات^(۲۵) راسل است که خود، جای بحث دارد. علی‌رغم این مسأله، آیا نخستین گزاره‌ی ویتگنشتاین، در تراکتائوس، (جهان همه‌ی آن است که وضع واقع است)، نظری درباره‌ی کل عالم نیست؟ از سوی دیگر، ارائه‌ی نظری درباره‌ی کل عالم، مخصوص فلسفه نیست؛ آیا این حکم اخترفیزیکی که «جهان مادی در حال انبساط است»، نظری درباره‌ی کل عالم نیست؟ یا این قانون ترمودینامیکی که «انرژی جهان، ثابت است، اما انتروپی آن مایل است که به حداکثر برسد»، نظری درباره‌ی کل عالم مادی نیست؟ از این رو، بنا بر سخن ویتگنشتاین، پاره‌ای از قوانین علمی، باید بی‌معنا باشند.

ویتگنشتاین متقدم، تلاش می‌کند تا مسائل فلسفه را از سر راه بردارد، نه آن که آن‌ها را حل کند؛ زیرا به اعتقاد او، مسائل فلسفه، ناشی از کژفهمی منطق زبان است. باید گفت آیا انسانی که دارای هیچ زبانی نباشد و هیچ عقیده‌ای درباره‌ی مبدأ و معاد و یا در مورد حدوث و قدم عالم امکان و دیگر مقولات فلسفی نداشته باشد، در درون خود، با هیچ سؤال فلسفی، برخورد نکرده است؟ فرض انسان بدون زبان، مساوی با عدم فلسفه نیست؛ زیرا منشأ پیدایش

فلسفه، غریزه‌ی گنج‌کاوی انسان بوده است، لذا انسان، هر چند دارای زبان هم نباشد، دارای فلسفه خواهد بود. به ناچار، باید فلسفه‌ی مطلق‌ی داشت تا به اثبات موضوعات سایر علوم پردازد و از سوی دیگر، ما را در جدا کردن امور واقعیت‌دار از امور بی‌واقعیت، یا حقایق از وهمیات، یاری دهد.

۵. ویتگنشتاین، بر اساس نظریه‌ی تصویری معنا، با تحلیل خاص خود، بیان نمود که اساساً سخن گفتن از امور اخلاقی، ممکن نیست. گزاره‌های اخلاقی، از آن جهت که بیان‌گر روابط اشیاء در عالم خارج نیستند، بی‌معنا می‌باشند؛ زیرا مفاهیم اخلاقی، مانند «خوب» و «بد»، یک شیء خارجی یا صفت ذاتی یک شیء خارجی نیستند تا چیزی را در عالم واقع، تصویر کنند. به نظر ویتگنشتاین، «در درون جهان، هیچ ارزشی وجود ندارد و اگر ارزشی در درون جهان یافته می‌شد، دیگر ارزشی نمی‌داشت» (6.41). بنابراین، ممکن نیست گزاره‌های اخلاقی، وجود داشته باشند؛ زیرا قضا یا نمی‌توانند چیزی را که والاتر است، ابراز کنند (6.42). اخلاقیات، متعالی هستند و آشکار است که آن‌ها ناگفتنی می‌باشند (6.421). از آن‌جا که جهان، چیزی جز اشیاء بسیط نیست، هر آن‌چه که با ارزش‌ها سروکار دارد، مثل دین، اخلاق، هنر و زیبایی‌شناسی، در جهان، وارد نمی‌شوند. لذا نمی‌توان درباره‌ی مصداق آن‌ها چیزی بر زبان آورد. از آن‌چه گفتیم، معلوم می‌شود که مفاهیم اخلاقی، ذهنی هستند و به اعتبار و معیارهای درونی ما برمی‌گردند.

این دیدگاه، برخاسته از عدم توجه ویتگنشتاین به تفاوت معقولات اولی و معقولات ثانیه (فلسفی)^(۲۶) است. مفاهیم ارزشی و اخلاقی، از سنخ معقولات ثانیه هستند، اما با چند واسطه، از خارج گرفته می‌شوند. بنابراین، گزاره‌های اخلاقی که موضوع، (مسند^{۲۷} إليه) آن‌ها یک فعل ارادی - اختیاری انسان و محمول، (مسند) آن‌ها یکی از مفاهیم اخلاقی است، مانند معقولات ثانیه‌ی فلسفی، حکایت از واقعیات می‌کنند، گرچه به چند واسطه باشد.

۶. هیوم،^(۲۷) دو نوع اظهار زبانی معنادار را پذیرفته بود: گزاره‌های ترکیبی^(۲۸) که ممکن‌الصدق هستند و درباره‌ی حقایق امور می‌باشند؛ و گزاره‌های تحلیلی^(۲۹) که بیان‌گر رابطه‌ی مفاهیم هستند و ضرورتاً صادق یا کاذب می‌باشند. اما ویتگنشتاین، فقط معناداری گزاره‌های ترکیبی را می‌پذیرد. از دیدگاه ویتگنشتاین رساله‌ای، گزاره‌های منطق، همان‌گویی یا توتولوژی هستند (6.1) و هیچ چیزی درباره‌ی عالم، بیان نمی‌کنند و تنها

گزاره‌های تحلیلی هستند (6.11)؛ زیرا مسائل منطقی، هرگز مبتنی بر امور تجربی نیستند؛ یعنی ضرورت استنتاج منطقی یا به اصطلاح، ضرورت حقیقت منطقی، بستگی به آنچه در عالم عینی رخ می‌دهد ندارد؛ زیرا استنتاج منطقی، صرفاً مبتنی بر روابط درونی^(۳۰) گزاره‌هاست (نک: 6.1232؛ 5.11؛ 6.1222). گزاره‌های ریاضیات محض نیز، این‌همانی^(۳۱) هستند و بیان‌گر هیچ اندیشه‌ای نمی‌باشند (6.21). فایده‌ی همان‌گویی‌ها و این‌همانی‌ها، این است که نتیجه‌گیری‌های قیاسی را تسهیل می‌کنند، اما به خودی خود، چیزی درباره‌ی جهان نمی‌گویند. از نظر ویتگنشتاین، همان‌گویی‌ها بی‌معناهای مفیدی هستند. این‌ها بخشی از نمادپردازی ما هستند و از سوی دیگر، ماهیت ساختار منطقی را نشان می‌دهند. بنابراین، هر چند بی‌معنا هستند، ولی به کلی، مهم و بی‌هوده نیستند (ماونس، ۱۳۷۹، ۵۹).

هم‌چنان‌که گذشت، ویتگنشتاین، در تفکر اوّلیه‌ی خود، همه‌ی گزاره‌های منطق و ریاضیات را این‌همانی می‌دانست؛ زیرا به نحو نامشروطی، صادق هستند. حال آن‌که ظاهراً چنین نیست، بلکه صدق آن‌ها متکی به صدق اصول موضوعه‌ای است که در ابتدای علم، مسلم فرض می‌شوند. برای مثال، در هندسه‌ی اقلیدسی، گزاره‌ی «مجموع زوایای مثلث، ۱۸۰ درجه است»، به کمک اصول موضوعه‌ی هندسه‌ی اقلیدسی و گزاره‌هایی که قبلاً اثبات شده‌اند، اثبات می‌شود. لذا صدق آن، مشروط به صدق اصول موضوعه‌ای است که مسلم فرض شده‌اند. تفاوت این گزاره با اصل طرد شق ثالث^(۳۲)، از همین‌جا روشن می‌شود که اصل مذکور، به نحو نامشروط، صادق است، لذا یک همان‌گویی است، اما این گزاره‌ی هندسی و یا هر گزاره‌ی دیگری که از اصول موضوعه استنتاج شده باشد، به نحو مشروط، صادق است، بنابراین، نمی‌تواند همان‌گویی باشد. علومی که گزاره‌های آن‌ها از اصول موضوعه استنتاج می‌شود، دستگاه‌های قیاسی، (دستگاه‌های اصل موضوعی)، نامیده می‌شوند؛ منطق و هندسه از این قبیل هستند. شاید ویتگنشتاین، در پاسخ به این اشکال، بگوید اصول موضوعه، قوانین استنتاج و گزاره‌های استنتاج‌شده، همه در یک مرتبه قرار دارند و اصلاً این‌که برخی از گزاره‌ها را اصول موضوعه‌ی منطق و هندسه می‌انگارند، فقط به جهت تسهیل کار است. البته این پاسخ، قابل مناقشه است و خود، جای بحث دارد.

پی‌نوشت‌ها

1. Wittgenstein, Ludwig Josef Johann (1889-1951)
2. Tractatus Logico-Philosophicus (Logisch-Philosophische Abhandlung).
3. picture theory of language
4. Philosophical Investigations (Philosophische Untersuchungen).
5. use theory of language
6. language games
7. formal language
8. logical atomism
9. representation
10. Russell, Bertrand Arthur William (1872-1970)
11. elementary propositions
12. compound propositions
13. truth-function
14. one by one correspondence
15. "A proposition is a truth-function of elementary propositions." (Der satz ist die wahrheitsfunktion der elementasätze.)
16. pseudo statement
17. "The world is everything that is the case." (Die welt ist alles, was der fall ist.)
18. "The logical picture of the facts is the thought." (Das logische bild der tatsacshen ist der gedanke.)
19. tautology
20. Kant, Immanuel (1724-1804)
21. Peirce, Charles Sanders (1839-1914)
22. "Whereof one cannot speak, therefore one must be silent." (Wovon man nicht sprechen kann, darüber muss man schweigen.)
23. mystical
۲۴. Vienna Circle؛ انجمنی که با شرکت گروهی از فیلسوفان و دانشمندان، به رهبری موریتس شلیک (Schlick, Friedrich Albert Moritz (1882-1936)، در دهه ۱۹۲۰ در وین تأسیس شد. یوزیتویسم منطقی، پرورده‌ی این حلقه بود.

25. theory of types

۲۶. معقولات اولی (= مفاهیم ماهوی)، ویژگی‌های خاص خود را دارند. آن‌ها صورت‌های مستقیم و بی‌واسطه‌ی اشیاء عینی هستند؛ یعنی مایاراء خارجی دارند. مسبوق به احساس و تخیل هستند؛ یعنی دارای صورت جزئی هستند. هم‌چنین، جنبه‌ی اختصاصی دارند و مختص به گروه خاصی از اشیاء می‌باشند، بر خلاف معقولات ثانیه، اعم از منطقی و فلسفی، که همگی از مفاهیم عامه هستند. تفاوت معقولات ثانیه منطقی با فلسفی، در این است که معقولات ثانیه منطقی، حالات و صفات اشیاء ذهنی هستند و فقط بر مفاهیم و صورت‌های ذهنی، حمل می‌شوند، ولی معقولات ثانیه فلسفی، آنصافشان، خارجی است؛ یعنی اشیاء خارجی، متصف به آن‌ها می‌گردند.

27. Hume, David (1711-76)
28. synthetic propositions
29. analytic propositions
30. internal relations
31. identity
32. principle of excluded middle

فهرست منابع الف - منابع فارسی

۱. پیرس، دیوید فرانسیس (۱۳۷۹)، ویتگنشتاین، ترجمه‌ی نصرالله زنگویی، تهران: انتشارات سروش، چاپ اول.
۲. فن، ک.ت. (۱۳۸۱)، *مفهوم فلسفه نزد ویتگنشتاین*، ترجمه‌ی کامران قره‌گزلی، تهران: نشر مرکز، چاپ اول.
۳. گیلیس، دانالد (۱۳۸۱)، *فلسفه‌ی علم در قرن بیستم*، ترجمه‌ی حسن میاننداری، تهران - قم: انتشارات سمت و مؤسسه‌ی فرهنگی طه، چاپ اول.
۴. ماونس، هاورد (۱۳۷۹)، *درآمدی به رساله‌ی ویتگنشتاین*، ترجمه‌ی سهراب علوی‌نیا، تهران: طرح‌نو، چاپ اول.
۵. هادسون، ویلیام دانالد (۱۳۷۸)، *لودویگ ویتگنشتاین: ربط فلسفه‌ی او به باور دینی*، ترجمه‌ی مصطفی ملکیان، تهران: انتشارات گروس، چاپ اول.
۶. هارت‌ناک، یوستوس (۱۳۵۱)، ویتگنشتاین، ترجمه‌ی منوچهر بزرگ‌مهر، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی.

ب - منابع انگلیسی

7. Malcolm, Norman (1967), "Wittgenstein, Ludwig Josef Johann" in *the Encyclopedia of Philosophy*, vol. 7-8, ed. Paul Edwards, New York: Macmillan Publishing Company.
8. Malcolm, Norman (1997), *Wittgenstein: A Religious Point of View*, London: Routledge.
9. Stiver, Dan R. (1996), *the Philosophy of Religious Language: Sign, Symbol, and Story*, Oxford: Blackwell.
10. Warnock, Geoffrey (1998), "Ordinary Language Philosophy, School of", in *Routledge Encyclopedia of Philosophy*, Vol. 7, ed. Edward Craig, London and New York: Routledge.
11. Wittgenstein, Ludwig (1969), *Tractatus Logico-Philosophicus*, trans. D. F. Pears and B. F. McGuinness, London: Routledge & Kegan Paul.
12. Wittgenstein, Ludwig (1979), *Notebooks 1914-16*, 2nd edn, ed. G. H. Von Wright and G. E. Anscombe, trans. G. E. M. Anscombe, Oxford: Blackwell.



پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی